

داستان یوسف و زلیخا از وقایع تکان‌دهنده‌ای است که سراسر حکایت از قدرت عظیم ابلیس در اغوا و فریب انسان دارد.

در این مقاله ضمن بیان اجمالی داستان مطابق مسانید سنت و شیعه به جهت تبیین گستره مانور ابلیس، به تفسیر آیه شریفه **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّءَا بُرْهَانَ رَبِّهٖ ...** پرداخته شده است و دیدگاه‌های فریقین مطرح و روایات آنان مورد بررسی قرار گرفته است.

عمده اشکالی که در این مجموعه بر دیدگاه محدثین اهل سنت وارد شده است، مخالفت آراء آنها با تنزیه انبیا و خاصه حضرت یوست(ع) است.

نتیجه این بررسی، بقاء عصمت حضرت یوسف(ع) و توجیه و احتمالاً طرد برخی روایاتی است که با اصول مسلم ناسازگارند.

**کلید واژه:** قرآن. قصه. یوسف. تفسیر. حدیث.

یوسف(ع) بعد از جدا شدن از پدر و برادرانش، به صورت برده‌ای غریب و بی‌حسب و نسب ولی با وقار و متانت وارد خانه عزیز مصر شد، متانتی که باعث شد عزیز مصر به همسرش بگوید:

**(وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ اَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَاَدْلًا...)**<sup>۱</sup>

کسی از مصریان که وی را خریده بود به زن خود گفت: منزلت او را گرامی بدار شاید ما را سودی رساند یا او را به فرزندی برگزینیم.

او در غربت، خود را از همه گذشته خویش جدا می‌دید ولی هرگز از یکتاپرستی و توجهش بسوی معبود واقعی و ولایت الهی جدا نگشته و سراسر دلش از عشق به معبود مالا مال شده بود، هرچند به رسم بردگان توان بیان معتقدات خود را نداشت ولی آن دم که خود را در آستانه طرد شدن از رحمت حق دید به همو پناه برد و نام او را بر زبان جاری ساخت.

**(قَالَ مَعَاذَ اَنْهٖ رَبِّیْ اَحْسَنَ مَثْوَاىِ اِنَّهٗ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُوْنَ)**<sup>۲</sup>

پناه به خدا که او مرئی من است، منزلتم را نیکو قرار داده و ستمگران رستگار نمی‌شوند.

از همان آغاز که یوسف وارد خانه جدید شد، همسر عزیز به درخواست شویش او را اکرام و احترام می‌کرد،

## احسن القصص

### در تفسیر اهل سنت

علی عسفری

مدت‌ها گذشت و یوسف بزرگ و بزرگتر شد و همسر عزیز بیشتر شیفته وقار و متانت او از سوئی و جمال و زیباییش از سوی دیگر می‌گشت، بطوری که اندک اندک قلب زلیخا مملو از محبت یوسف شد.

محبت زایدالوصف بخاطر بزرگمنشی یوسف دیری نپائید که آتش شهوت زلیخا را به جوشش درآورد و آن محبت قلبی را تبدیل به عشقی سرکش نمود. دیگر در قلب کوچک زلیخا جز یوسف و جمال او دیده نمی‌شد و روح او سودائی غیر یوسف نداشت. تا جایی که سخنی غیر سخن او را نمی‌شنید و به جمالی غیر جمال او نظر نداشت و همواره خود را با او همراه می‌کرد.

آری، محبت زیاد او به این برده با افزایش سن وی به عشقی که سراسر وجودش را گرفته بود، تبدیل گشت، مدت‌ها زلیخا در این عشق سوخت تا اینکه یوسفش را در حد بلوغ و توان آمیزش جنسی یافت.

اینک دیگر زلیخا سرمست از این عشق جز به وصال یوسف نمی‌اندیشید و عطش جگرسوخته او جز با کامیابی از یوسف خنک نمی‌گشت. عشق او به یوسف به حدی رسیده بود که توان ملاحظه هیچ چیزی را از جمله بانوئی مصر، همسر عزیز کشور، اظهار عشق به برده زر خرید، احتمال ضعیف نپذیرفتن یوسف و رسوائی‌های بعد از آن را نداشت.

محبت زلیخا به یوسف در قرآن کریم به نقل از زنان مصر با این واژه مطرح شده است.

**(... قَدْ شَفَقْنَا حَبِیْبًا اَنَا لَنَرَاهَا فِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ)**<sup>۳</sup>

یعنی محبت یوسف تا پرده دل زلیخا راه یافته و تمام قلب وی را احاطه کرده بود.

عشق مردان به زنان مطابق طبیعت مردان است ولی اگر زنی به مردی عشق بورزد علاوه بر اقتضای طبیعت او، حکایت از مالا مال شدن تمام وجودش از این عشق می‌نماید.

چه

رسد به اینکه زنی از درباریان و حتی عزیزه مصر به جوانی از بردگان و غلامان خود چنین عشقی را علنی و آشکار نماید، که این خود به تنهایی کافی است که لبریز شدن عشق زلیخا را عیان سازد.

زلیخا هرگز خود را جدا از رسیدن به وصال معشوقش نمی‌دید. چرا که او عزیزه مصر است، کسی نیست که چیزی بخواهد و برایش مهیا نکنند، ملتی آرزوی دیدارش را دارند چه رسد که به وصالش برسند. یوسف هم از آن کس دیگر نیست، ملک طلق خود وی است او یوسف را خریده و در مقابل او زر پرداخته است.

نیز بنا به نقلی، عزیز مصر مبتلا به بیماری «عنین» بوده و قادر به آمیزش جنسی نبوده است و نیز زلیخا فرزندی نداشته و لذت داشتن فرزندی از خودش همواره او را به خود مشغول می‌نموده است.

از سوی دیگر، زلیخا نیز زنی کثیف و بدچهره نبود، که در این صورت به دربار راه نمی‌یافت و مقام عزیز مصر را به خود اختصاص نمی‌داد. یوسف هم جوانی در بحبوحه غرایز بود، جوانی مملو از غرایز جنسی، زیباتر از هرکس، غوطه‌ور در ناز و نعمت دربار و مورد اکرام عزیز مصر.

از طرف دیگر کاخ شاهی نیز غالباً جائی است برای عیش و عشرت، و آنچه در خانه هیچکس نیست، آنجا مهیاست و هرچه دیگران آرزویش را هم نمی‌کنند آنجا به وفور پیدا است.

علاوه اینکه زندگی اشرافی زلیخا، وفور انواع غذاها و میوه‌ها و لباس‌ها و زیورها بدون اینکه وقتی برای تهیه آن‌ها صرف شود و یا فکر تهیه آن‌ها ذهنش را مشغول کند، موجبی بود که او همواره به زیبایی خود و دیگران بیندیشد و هوس‌ها را در خود پیروانند.

جدا از همه این‌ها، کسی هم از این وصال باخبر نمی‌شد چرا که یوسف همواره در خانه زلیخا و دائماً با او بود، در آن محیط بسته که هرگز رعیت را بدانجا راهی نبود و اربابان نیز همه زیر دست او بودند و بدون اذن قبلی اطراف کاخش را هم نمی‌دیدند، کسی از این وصال مطلع نمی‌شد.

خلاصه همه اسباب کامیابی یوسف مهیا بود و هیچ مانعی او را تهدید نمی‌کرد.

زلیخا هر روز با اسباب آرایشی که هیچکس نداشت خود را می‌آراست، تیرهای صیدش را با صورت متبسم و بزرگ کرده‌اش و اندام جلا یافته‌اش و صداهای پرناز و غمزه‌آلودش، یکی پس از دیگری بسوی قلب یوسف پرتاب می‌کرد تا بلکه او را به تقاضا متمایل سازد.

هر شب به آرزوی این وصال به بستر می‌رفت و ساعت‌ها این آرزو وی را از خواب باز می‌داشت و هر وقت چشمش به همسرش عزیز می‌افتاد و یا صدای نفس او را می‌شنید، انتظار یوسف بیشتر بی‌طاقتش می‌کرد تا اینکه خواب او را با غوطه خوردن در همین افکار، می‌ربود و در خواب هم از یوسف جدا نمی‌شد و صبح‌دم که هراسان از بستر جدا می‌گشت پیکر عزیز در کنارش کذب رؤیاهایش را آشکار می‌کرد. اما این آه و افسوس زیاد دوام نداشت و او با عزمی قویتر ابتدا به خود می‌پرداخت و سپس همه پرداخته‌هایش را هدیه یوسف می‌کرد.

شب‌ها و روزها به همین منوال سپری شد و زلیخا یوسفش را همواره در سکوت می‌دید و جوابی از این همه درخواست‌های عملی خود نمی‌گرفت، آن عشق سرکش دیگر به صبر علاج نمی‌شد، بلکه درنگ آن را شعله‌ورتر می‌ساخت.

عاقبت روزی بهترین لباس‌هایش را پوشید، به زیباترین شیوه خود را آراست، اطای که خاص خود وی بود از هر جهت مهیا نمود و درهای پشت سر هم هفتگانه را بست، پرده پنجره‌ها را آویخت و با یوسف تنها تر از همیشه شد.

ابتدا سخن از عشق زایدالوصف خود با او به میان آورد، از جمال یوسف و بوی عطر آگین، چشمان، موها و... سخن‌ها گفت. ناز و کرشمه‌هایش را بیشتر کرد، نگاه‌هایش را تندتر نمود، حرکاتش را جذاب‌تر ساخت، تمام فنون دلربایی را بکار بست و سراسر از خود بی‌خود شد.

اگر تاکنون عشق به یوسف قلبش را پرسیخته بود، الان تمام وجودش را مالا مال از یوسف کرد و شیدائی خودش را نسبت به یوسف با تمام اعضاء و جوارحش به نمایش درآورد، چشمانش را به چشم یوسف دوخت و بی‌صبرانه همه وجودش را در کوتاه‌ترین کلمه خلاصه نمود و آمادگی خود را برای همخوابی و کام جستن بیان کرد و دیوانه‌وار گفت: من در اختیار تو هستم (هیت لک).

خدا داند این کلمه چقدر عشق و شیدائی را در خود نهفته دارد.

یوسف که تا آن دم سکوت بردگان را سیره خود ساخته بود و از محبت و عشق خود به خدای جهانیان و بی‌اعتنائیش به همه دنیا که زلیخا و عزیز و کشور مصر همه جزئی از آن بودند، حرفی به میان نیاورده بود و هرگز تا آن زمان یک «نه» به زلیخا نگفته بود، گفت:

مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ .

و به این صورت به زلیخا فهماند منزلتی که او در پیشگاه خداوند دارد از این‌ها بسیار برتر و بالاتر است و هرگز به عمل ظالمان که خواسته زلیخا را نیز شامل می‌شود تمایل ندارد، من ناچارم آنچه که در آن اتاق گذشت به کشاکش بین خدای خالق هستی و ابلیس مطرود از رحمت او توصیف کنم. کشاکشی سخت که یکی عبد خود را در راه خود می‌خواست و دیگری در پی آفرینش شقاوتی دیگر بود و هر دو مانده بودند که او خود چه اختیار می‌کند و کدامین را برمی‌گزیند.

آری، یوسف از دام شیطان و بلکه دام‌های او جست و از معصیت ابا کرد.

اما زلیخا که هنوز هم سرمست از عشق به یوسف بود و این حيله‌اش را هم ناکارآمد یافت، چاره‌ای جز این ندید که تا او را به اکراه وادار به هم‌خوابی نماید، لذا چون شعله‌ای از آتش گذاخته شد و برآشفت، جستی زد و بپا خواست و تصمیم گرفت که یا یوسف را همبستر خود نماید و یا او را به قتل رساند.

یوسف که قتل و تیبیه زلیخا را که موجب تهمت و افتراء به وی از جانب زلیخا و با مردم می‌شد نمی‌پسندید، فرار را برقرار ترجیح داد و بسوی درهای بسته شده دوید. زلیخا نیز در پی او شد تا شاید خود را به او رساند اما یوسف زودتر در آخر را باز نمود و زلیخا توانسته بود تنها چنگش را به پیراهن یوسف برساند و آن را پاره کند. پیراهنی که در راه خدا دریده شد، هم یوسف را از اتهام زلیخا بری ساخت، هم چنان شد که چشمان کور یعقوب را التیام بخشید. در همین اثنا شوهر زلیخا فرا رسید، زلیخا می‌دانست این صحنه برای شوهرش سؤال‌انگیز است. صورتی بزرگ کرده و غرق در انواع آرایش‌ها، بدنی عریان، پرده‌های آویخته و اتاقی آماده از هر حیث، توأم با رنگی پریده که حکایت از عشقی شکست خورده دارد، خود گویای همه چیز بود. ولی مکر زنان که کسی را تاب

شنی‌سندن

آن‌ها نیست، او را واداشت

که خود را با وجود این همه قرائن

بی‌گناه جلوه دهد و لذا گفت:

(...قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلٍ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسَجَّنَ أَوْ

عَذَابٌ أَلِيمٌ)۴.

زلیخا گفت: سزای کسی که به همسر تو قصد بد کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناک بیند.

یوسف قصد زوال آبروی زنی که این همه خدمت به وی کرده بود نداشت و لکه‌دار شدن آبروی عزیز را هم نمی‌پسندید و لذا اگر در مقابل تهمت زلیخا قرار نمی‌گرفت سکوت را ترجیح می‌داد ولی چون اینک زلیخا با بیان شکوه‌اش پرده‌ها را دریده است او نیز از حق خود دفاع کرد و گفت:

(قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي ...)۵.

یوسف گفت: او از من کام می‌خواست.

عزیز مصر از وضع موجود و قرائن و شواهد همه چیز را فهمیده بود و وقار و متانت یوسف هم به حقیقت آنچه عزیز فهمیده بود یاری می‌رساند. خدای متعال کسی را از نزدیکان زن که گویا خواهرزاده یا عموزاده وی بود و مطابق برخی روایات کودکی از نزدیکان زلیخا بوده است به یاری یوسف رسانید و او با دیدن قرائن گفت:

(...وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنَّ كَانَ قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ

وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ • وَإِنَّ كَانَ قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ

الضَّالِّينَ)۶.

یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می‌گوید و یوسف دروغ‌گوست ولی اگر پیراهن از عقب پاره شده است زلیخا دروغ‌گو است و یوسف راست می‌گوید.

و چون به پیراهن نظر افکندند دیدند از عقب پاره شده است. عزیز صداقت سخن یوسف را دریافت و به زلیخا گفت: این نیرنگ شما زنان است که به راستی نیرنگ شما بزرگ است:

(فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ

عَظِيمٌ)۷.

عزیز که بیشتر به آبروی خود در میان درباریان و کشور می‌اندیشید و شاید بدون تأثر از جنایت همسرش که حکایت از عدم غیرت او می‌نمود و یا حاکی از تسلط

## زلیخا

بروی داشت، چاره در این دید که ماجرا را خاتمه دهد و لذا از یوسف خواست که از این واقعه بگذرد و آن را برای احدی نقل نکند و به زلیخا نیز گفت: از گناهت استغفار کن که خطاکار تو هستی.

(يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ)<sup>۸</sup>

اما به هرحال مانع شدن از انتشار چنین واقعه‌ای در کاخ سلطنتی با حضور شخص دیگری که شاهد قضیه بوده و ادعاهای یوسف و زلیخا را با بیان چگونگی پاره شده پیراهن در جایگاه اصلی آن‌ها نشانده است، به سادگی ممکن نبود.

این واقعه به بیرون کاخ درز کرد و در شهر منتشر شد و نقل مجالس زنانی که پی در پی به دنبال خبرگیری از ماجراهای جدید هستند شد. آنان در مجالس زنانه زلیخا را به باد سرزنش می‌گرفتند و عشق او را به برده‌ای از بردگان، لکه‌ای ننگین بر دامنش می‌خواندند.

در هر مجلسی از مجالس اشراف شهر، سخن از عشق مذموم زلیخا به غلام کنعانی بود، اینان که یوسف را نمی‌شناختند طبعاً شیدا شدن زلیخا را بسیار وقیحانه می‌شمردند.

عده‌ای نیز که از قبل وصف دل‌آرای یوسف را شنیده بودند، از موقعیت بوجود آمده بهره بردند و چنان به گفتگوهای زنانه دامن زدند تا احساسات زلیخا را برانگیزند، بلکه او در مقام دفاع از دل‌باختگی خود، جمال یوسف را به آنان بنمایاند و چنین نیز شد.

زلیخا برای این دسته از زنان پیغام فرستاد که در ساعتی معین در مجلسی گردهم آیند. قصد او از تدارک این مجلس این بود که خودش را از گفته‌های مردم معذور سازد و ناچاریش را از عشق سرشارش بیان کند. و از سوئی او مطمئن بود هیچ جمالی دل‌معشوقش را بدست نمی‌آورد و یوسفی که به او در آن محیط و با آن شرایط توجه نکرده به هیچکدام از این‌ها توجه نمی‌کند.

زمان موعود سررسید، زنان درباریان بیشتر از آنچه تاکنون برای رفتن به مجالس می‌کردند خود را آراستند و خود را با دلنشین‌ترین آرایش‌ها بزرگ کردند، پرچلوه‌ترین لباس‌ها را پوشیدند و برای نشستن لحظه‌ای چشم یوسف بر جمالشان و بر نگاهشان، خود را آماده جذاب‌ترین

نگاه به وی کردند. آنان فارغ از غم گرسنگان و برهنگی برهنگان با بهره‌بری از همه وسایل کامجویی، خود را چون مه پاره ساختند و با همان هیبت یکی پس از دیگری وارد مجلس شدند و در جای مخصوص خود نزد عزیزه نشستند. پذیرایی صورت گرفت و در مقابل هرکس کارد و میوه گذاشته شد و آنان به عشق دیدن جمال یوسف، مشغول بریدن میوه و تناول آن شدند.

زلیخا در این هنگام نزد یوسف آمد و به او دستور داد به همان مجلس وارد شود.

زنان دربار به یکباره جمالی دیدند که تاکنون وصفش را هم نشنیده بودند و بهت‌زده، حیران و مبهوت قامت دل‌آرای یوسف شدند و آنچه که سال‌ها گذشت تا زلیخا را در چهاردیوار کاخ و به دور از دیده‌ها شیدا کند به یکباره تابید و همه را واله و حیران خود ساخت و با این که می‌بایست هرکدام نزد دیگری متانت خود را حفظ کند و نسبت به هم شرم و حیا نشان دهند، بجای بریدن میوه، دست‌های خود را بریدند و غرق تماشای یوسف گشتند و بی‌پرده و بی‌حیا گفتند:

(...وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ)<sup>۹</sup>

سبحان‌الله این بشر نیست بلکه فرشته‌ای است بزرگوار.

شاید می‌خواستند با زلیخا هم ناله شوند و به درد دل با او بپردازند و از سرزنش‌های گذشته خود اظهار تأسف نمایند و عذر جویند که ما خیال می‌کردیم تو حیران بشری شده‌ای، اینکه بشر نیست. یا می‌خواستند بگویند چگونه ممکن است جوانی بالغ، زنی مه روی چون زلیخا را در پس اتاق‌های در بسته که شیدایش شده و خود را آماده کرده است بیابد و به وصال او تن ندهد این انسان نیست بلکه فرشته است. زلیخا به زنان درباری غرقه در خون دست‌هایشان، روی کرد و گفت:

(قَالَتْ فذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ...)<sup>۱۰</sup>

این همان کسی است که بخاطر او مرا سرزنش کردید. سپس او که یگانه گوهر زنان را که عفت آنان است در سایه زندگی کاخ نشینی به دور از معنویت از دست داده بود، بر آنچه که زنان در موردش می‌گفتند مهر تأیید گذاشت و چنین به کرده‌اش اعتراف نمود:

(... وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ...)<sup>۱۱</sup>

من برای کامجویی او را خواندم ولی او خودداری کرد. و عشق سرکش خود را که تاکنون می‌خواست در پس

پرده‌ها مخفی کند به زنان اعلام کرده و گفت: اگر او خواست مرا عملی نسازد و به وصال من تن ندهد و با من همبستر نشود، باید زندانی شود و تن به خواری و ذلت دهد.

(...وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمْرُهُ لَيَسْجَنَنَّ وَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ)<sup>۱۲</sup>.  
این تهدیدی سخت از جانب زلیخا بود و نشان می‌داد که او به هیچ صورت حتی به قیمت رسوائی و عیان شدن وصال نزد شوهر و نزدیکانش و نیز با خبر بودن زنان دربار، از یوسف دست‌بردار نیست.

یوسف که آنی از پروردگارش غافل نشده و به غیر او توجه نکرده بود، با دیدن این واقعه و شنیدن این حکایت، به خدا پناه برد و گفت: خدایا زندان از آلوده شدنم به گناه بهتر است.

(قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصَبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ)<sup>۱۳</sup>.

یوسف گفت: پروردگارا زندان از آنچه که این زنان از من توقع دارند برایم محبوبتر است و اگر مکر و نیرنگ آنان را از من دور نگردانی شیفته آنان می‌شوم و از جاهلان می‌گردم.

بیرون رفتن خبر جلسه زنان دربار بر شور جلسات زنان مصری افزود و آن‌ها که تاکنون دم از سرزنش زلیخا می‌زدند، اینک در انتظار ورود به قصر و دیدن جمال یوسف بودند. ایجاد چنین مشکلاتی برای دربار و نیز درخواست زلیخا از همسرش، عزیز را وادار کرد که بجای اجرای عدالت و طرد همسر خیانت پیشه، یوسف پاکدامن را به زندان افکند تا بلکه هم زلیخا راضی گردد و هم آبروی بر باد رفته خود را به دست آورد.

یوسف(ع) اینک از کاخ حکومتی و آن همه ناز و نعمت خارج گشت و به زندان روانه شد و بی‌تردید اگر ایمان و اعتقاد او به مبدأ نبود تحمل سختی‌های زندان بعد از آن همه نعمت در قصر برای او امکان‌پذیر نبود، بلی او زندانی شدنش را اجابت دعای خودش از سوی خدا می‌دانست.

(فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)<sup>۱۴</sup>.

پروردگارش دعایش را اجابت کرد و مکرشان را از او بازداشت زیرا خداوند شنوای داناست.

سال‌ها یوسف در زندان بود تا اینکه شبی شاه خوابی هولناک دید، او خوابش را برای معبران بیان کرد و گفت:

هفت گاو

چاق را دیدم که هفت گاو

لاغر را می‌خورند، هفت خوشه سبز

و هفت خوشه خشک نیز به خوابم آمد.

معبران از تعبیر این خواب ناکام ماندند،

ساقی پادشاه که مدتی هم زندانی یوسف بود و از ناراحتی شاه نگران بود به یادش آمد که سال‌های گذشته او و رفیقش شبی در زندان خوابی دیده بودند و به یوسف گفتند و او خوابشان را چنین تعبیر کرده بود که یک ساقی شاه و دیگر کشته خواهند شد. یوسف به او سفارش کرده بود که آنگاه که ساقی می‌شود از و هم نزد شاه نامی ببرد، اما ساقی، یوسف را فراموش کرده بود. خواب شاه موجب جهشی در ذهن ساقی شد و او را به یاد دوست گذشته‌اش یوسف انداخت و شاه را بوجود معبری ارزشمند در زندانش خبر داد.

وی نزد یوسف به زندان آمد و خواب را برای یوسف بیان کرد یوسف هم بی‌توجه به بی‌وفائی دوست ساقی خود در این مدت طولانی، گفت: هفت سال فراخ در پیش رو دارید و در پی آن هفت سال قحطی پیش خواهد آمد. سپس توصیه کرد باید بسیار زراعت کنید مقداری را مصرف و مابقی را نگهدارید که در هفت سال قحطی از آن بهره برید.

ساقی به نزد شاه آمد و تعبیر خوابش را بیان کرد، شاه که تعبیر خواب را با تدبیری زیبا برای حفظ مردم از قحطسالی شنیده بود، متأثر از زندانی شدن چنین حکیمی در زندان شد و دستور داد یوسف را به کاخ آورند.

ساقی به دستور پادشاه به زندان برگشت و فرمان را به یوسف ابلاغ کرد، اما یوسف که نمی‌خواست بعد از خروج از زندان، کسی بعنوان فردی آلوده به او نگاه کند، در پاسخش فرمود: نزد سرپرست خود بازگرد و به وی بگو ماجرای زنانی که دستان خود را بریدند چه بود، مسلماً پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است.

(قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْتَلَّهُ مَابَالَ النَّسْوَةِ الَّتِي قَطَعْنَ آيِدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ)<sup>۱۵</sup>.

یوسف(ع) بازهم به احترام سخن عزیز که به او گفته بود این راز را نگهدار، از زلیخا سخنی به میان نیاورد. ساقی پیغام یوسف را به شاه رسانید، شاه دستور تفحص در علت زندانی شدن یوسف را صادر کرد و به دنبال آن



بنابر آنچه در قرآن کریم آمده است بعد از اینکه زلیخا قصد یوسف کرد، یوسف نیز اگر برهان الهی را نمی دید، قصد زلیخا می نمود.

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لَتَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ)<sup>۱۸</sup>.

زلیخا قصد یوسف کرد و اگر یوسف برهان الهی را ندیده بود قصد زلیخا می کرد، اینچنین بدی و فحشاء را از او دور کردیم زیرا او از بندگان مخلص ماست.

مراد از برهان الهی چیست؟ یوسف چه دید که باعث شد مرتکب عصیان نشود؟

به امام باقر(ع) عرض کردند که برهان الهی چه بود؟ حضرت فرمود: مردم چه می گویند؟ راوی عرضه می دارد مردم می گویند: یوسف پدرش یعقوب را در گوشه اطاق دید که انگشت به دهان گرفته و می گوید: در آسمان از پیامبران هستی می خواهی در زمین از گناهکاران شوی؟ حضرت فرمود: نه چنین نیست که آنان می گویند «لایس كما يقولون».

او می پرسد پس یوسف در آن لحظات چه دید؟ حضرت فرمود:

لَمَّا هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا قَامَتْ إِلَى الصَّنَمِ مَعَهَا فِي الْبَيْتِ، فَالْقَلَّتْ عَلَيْهِ ثَوْبًا فَقَالَ لَهَا يَوْسُفُ: مَا صَنَعْتَ، قَالَتْ طَرَحْتُ عَلَيْهِ ثَوْبًا، اسْتَحْيَىٰ إِيَّانَا، فَقَالَ يَوْسُفُ: فَانْتَ تَسْتَحْيِينَ مِنْ صَنَمٍ، وَهُوَ لَا يَسْمَعُ وَلَا يَبْصُرُ وَلَا أَسْتَحْيِي إِيَّاكَ مِنْ رَبِّي.<sup>۱۹</sup>

وقتی زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد او را، زلیخا برخاست و بسوی بتی که با او در خانه بود رفت و بر آن پارچه ای افکند، یوسف گفت: چه می کنی؟ زلیخا گفت: پارچه ای بر او افکندم چرا که حیا می کنم ما را ببیند. یوسف گفت: تو از بت خودت که نه می شنود و نه می بیند حیا می کنی و من از پروردگارم حیا نکنم. از اباصلت(ره) نیز نقل شده است که:

مأمون برخی از اهل علم از ادیان مختلف را جمع کرد، در میان این عده «علی بن محمد بن جهم» بود و خطاب به امام رضا(ع) گفت: ای فرزند رسول خدا شما به عفت انبیاء قائلید؟ فرمود، بلی. عرض کرد: پس چه می فرمائید در «ولقد همت به وهم بها؟».

فقال(ع): فانها همت بالمعصية وهم يوسف بقتلها أن اجبرته لظم ماتداخله، فصرف الله عنه قتلها والفاحشة.

امر کرد که

زنان قصر و از جمله زلیخا

حاضر گردند.

قضات مخصوص پادشاه و یا خود وی،

ماجرای زندانی شدن یوسف را از زن ها پرسید،

آن ها گفتند: ما بودیم که او را به سوی خود خواندیم

ولی او ابا کرد و از عفت خود خارج نگردید.

(...قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ إِنَّ حَصْحَصَ الْحَقِّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ)<sup>۱۶</sup>.

گفتند: پناه بر خدا ما هیچ ایرادی در کار او نیافتیم، زلیخا نیز گفت: اکنون حق آشکار شد من بودم که او را به سوی خود به کامجویی خواندم و او راست می گوید.

سپس زلیخا برای بدست آوردن دل شوهرش گفت:

(ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَخْتَهُ بِالْقَيْبِ وَإِنَّ آيَاهِدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ • وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَرَجِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ)<sup>۱۷</sup>.

این سخن را بدان جهت گفتم که همسر عزیز بدانند من در غیاب او عملی انجام نداده ام که خدا نیرنگ خیانتکاران به هدف نمی رساند من خود را میرا نمی کنم که نفس پیوسته به بدی ها فرمان می دهد مگر آنچه را پروردگارم رحم کنم که پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

البته گفته می شود این دو آیه سخن یوسف می باشد نه زلیخا و شاید حق نیز همین باشد زیرا: اولاً دل چرکین عزیز با این اعتراف هرگز ترمیم نمی شد. ثانیاً: اگر این همه نقشه چینی برای وصال با اجنبی خیانت محسوب نشود کمتر از خیانت هم نیست. ثالثاً سخن از ربوبیت خداوند با آنچه که در بت پرستی زلیخا بیان شده است، سازگار نیست و البته هر سه اشکال قابل توجیه می باشد، مخصوصاً اینکه نیامدن لفظ «قال» در ابتدای دو آیه تفسیر اول را تقویت می سازد.

این اعترافات، اشتیاق پادشاه را به یوسف بیشتر کرد و به همین خاطر تصمیم گرفت او را بعنوان مشاور خود برگزیند، لذا پیغام دیگری برایش فرستاد و او را نزد خود خواند و در کنار خویش نشاند و به پیشنهاد یوسف، منصب خزانه داری مصر را برای عملی ساختن تدبیر او در کنترل امور چهارده ساله مملکت مطابق تعبیر خویش به او سپرد.

وهو قوله عزوجل كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء  
والسوء القتل والفحشاء الزنا.<sup>۲۰</sup>

زلیخا قصد گناه کرد و یوسف قصد کرد که اگر مجبور  
شود او را به قتل رساند زیرا از پیشنهاد زلیخا ناراحت شده  
بود، خداوند هم گرفتاری کشتن زلیخا را از او گرفت و هم  
فحشا را و لذا خداوند می فرماید: تا بدی و فحشا را از او  
دور گردانیم. مراد از بدی قتل و منظور از فحشاء، زنا  
است.

علاوه بر این دو روایت، برهان الهی در آیه شریفه مورد  
بحث نزد مفسرین شیعه که قائل به عصمت انبیاء هستند  
چنین تفسیر شده است:

۱- حجت الهی در تحریم زنا و علم به عاقبت کارزانی  
و عقاب او.

۲- طهارت قلب انبیاء از گناه و معصیت.

۳- دیدن این آیه بر سقف اتاق (وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ  
فَاحِشَةً...)<sup>۲۱</sup>

نزدیک زنا نشوید که عملی بسیار زشت و شیوه‌ای  
ناپسند است.

در کتب روایی و تفسیری اهل سنت، نیز روایاتی در  
بیان برهان الهی که موجب پاکدامنی یوسف گشت، دیده  
می شود به نمونه‌هایی از این روایات توجه کنید.

طبری از ابن عباس نقل می کند که «ابن ملیکه» از وی  
پرسید: هم قصد یوسف به کجا رسید؟ ابن عباس  
گفت:

استلقت له وجلس بین رجلیهما.<sup>۲۲</sup>

زلیخا به پشت خوابید و یوسف بین پاهایش نشست.  
در روایت دیگری هم او از ابن عباس، همین سؤال را  
مطرح کرد و ابن عباس گفت:

استلقت علی قفاها وقعد بین رجلیهما لینزع ثیابه.<sup>۲۳</sup>  
زلیخا به پشت خوابید و یوسف بین پاهایش نشست تا  
لباسش را در آورد.

از مجاهد نیز نقل شده است که:

جلس منها مجلس الرجل من امرته.<sup>۲۴</sup>

همانطور که مرد با زن خود هنگام همخوابی می نشیند،  
نشست.

نیز از او نقل شده است که:

حل السراويل حتی الثبان واستلقت له.<sup>۲۵</sup>

یوسف شلوار و حتی زیرشلوار خود را کند و زلیخا برای  
او به پشت خوابید.

باز

طبری از ابن عباس نقل  
کرده است که:

جلس منها مجلس الخاتن وحل  
الهمیان.<sup>۲۶</sup>

یوسف چون شوهر زن نشست و بند شلوار خود  
را گشود.

نیز ابن ملیکه از ابن عباس آورده است:

استلقت له وجلس بین رجلیهما وحل ثیابه او ثیابها.<sup>۲۷</sup>  
زلیخا برای یوسف به پشت خوابید و یوسف بین  
دوپای زلیخا نشست و لباس خویش را از تن خود و یا  
لباس او را از تنش خارج کرد.

طبری از سعید بن جبیر نیز نقل کرده است که:

اطلق تكة سراويله.<sup>۲۸</sup>

یوسف بند شلوار خود را باز کرد.

ابن ملیکه نیز گفته است:

بلغنی ان یوسف لما جلس بین رجلی المرثة فهو یحل  
همیانه، نودی: یا یوسف بن یعقوب لاترن، فان الطیر اذا  
زنی تناثر ریشه، فاعرض: ثم نودی فاعرض، فتمثل له  
یعقوب عاضاً علی اصبعه فقام.<sup>۲۹</sup>

به من رسیده است وقتی یوسف بین دوپای زلیخا  
نشست و بند شلوارش را باز کرد، ندائی رسید: یا یوسف  
بن یعقوب زنا نکن که اگر پرنده زنا کند بالش می ریزد.  
یوسف توجهی به ندا نکرد، بار دیگر ندا تکرار شد و باز  
یوسف توجهی نکرد تا اینکه یعقوب برای یوسف ممثل  
شد در حالی که انگشت به دندان گرفته بود، آنگاه یوسف  
پرخاست.

در المنثور و طبری با هم از سعید بن جبیر آورده اند:  
مثل له یعقوب عاضاً علی اصابعه فضرت صدره  
فخرجت شهوته من انامله.<sup>۳۰</sup>

یعقوب برای یوسف ممثل شد و در حالیکه انگشت به  
دندان می گزید، ضربه‌ای به پشت یوسف زد و شهوت از  
میان انگشتانش خارج شد.

حسن نیز می گوید:

رأی تمثال یعقوب عاضاً علی اصبعه یقول: یوسف،  
یوسف.<sup>۳۱</sup>

یوسف تمثال یعقوب را در حالی که انگشت به دندان  
گزیده بود، او را دید در حالی که می گفت: یوسف!  
یوسف!

قتاده

نیز می گوید:

رای صورة يعقوب فقال: يابوسف

تععمل عمل الفجار وانت مكتوب في

الانبياء، فاستحيامنه.<sup>۳۲</sup>

يوسف صورت يعقوب را دید که به وی

می گوید: ای یوسف عمل فاجران را انجام می دهی، در

حالی که از جمله انبیاء نوشته شده ای و لذا یوسف از او

حیا کرد.

در کتب شیعی مانند ای از این روایات نقل شده است،

توجه کنید:

از امام باقر(ع) به نقل از حضرت امیر(ع) در تفسیر آیه

نقل شده است که:

طمعت فيه وطمع فيها وكان طمعه فيها انه هم ان يحل

التكفة.<sup>۳۳</sup>

زلیخا به یوسف طمع کرد و یوسف هم طمع ورزید،

طمع یوسف این بود که می خواست بند شلوار خود را باز

کند.

بدرقه ایضا

این روایات تا چه میزان قابل اعتناء هستند؟

تردید نیست که نقش حدیث بعنوان مفسر قرآن و

مبین آن و بیان دیدگاه اسلام در تمام زوایای اعتقادی و

عملی آن، نقشی بسیار مهم است بطوری که بدون آن

تصویری روشن از زوایای دین آشکار نمی گردد.

ولی متأسفانه حدیث از همان آغاز صدور، به آفت

عظمی دچار گشت، آفتی که دامنه حدیث را آلوده

ساخت و در تمامی مبادی دینی نفوذ کرد و بدعت هایی

از تحریم واجب و تحلیل حرام در فقه گرفته تا مرزهای

اعتقادی و زیربنائی ایجاد نمود.

علامه امینی(ره) نویسنده کتاب «الغدیر» نام چهل و

سه نفر از راویان که ۴۰۸۶۸۴ روایت را جعل کرده اند به

ثبت رسانده است، جعل این مقدار روایت از این تعداد

معدود، گسترش این آفت را عیان می سازد.

به نقل امینی، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری از

محدثان برجسته اهل سنت و صاحب کتاب «صحیح

بخاری» از بین ۶۰۰/۰۰۰ حدیث تنها ۲۷۶۱ حدیث را

برگزیده است.

ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری

نیشابوری که محدثی دیگر از محدثان بزرگ اهل سنت و

صاحب کتاب «صحیح مسلم» می باشد از ۳۰۰/۰۰۰

حدیثی که به دستش رسیده تنها ۴۰۰ حدیث را برگزیده و

بقیه را مجعول و ساختگی می داند.

شخصی بنام «ابوهریره» با اینکه تنها ۲۱ ماه مصاحب

پیامبر(ص) بوده است ۵۳۷۴ روایت را از او نقل نموده

است.

کثرت روایات منقوله از او به حدی بود که خلیه دوم

«عمر بن خطاب» او را به همین علت دوبار تازیانه زد و

در نهایت وی را تهدید به تبعید نمود. حضرت امیر(ع)

نیز در مورد او فرموده است، وی بیش از هر دروغگوئی بر

رسول خدا(ص) دروغ می بست. اکذب الناس علی

رسول الله(ص).

بخاری در صحیح خود که به نظرش از جمع روایات

مختلف صحاح آن را برگزیده است ۴۴۶ حدیث از

ابوهریره نقل نموده است.<sup>۳۴</sup>

جعل حدیث کار تحقیق را بر دانشمندان اسلامی

بسیار سخت نموده است. بر این اساس علمی مانند

«درایه» و «رجال» و «اصول فقه» بوجود آمد، تا

اندیشمندان ضمن طبقه بندی احادیث به صحیح و

ضعیف، سلسله راویان روایت را دقیقاً مورد بررسی

تاریخی قرار دهند، تا اگر در سلسله ای یک نفر انسان

دروغگو، اهل غلو و افراط، بی مبالا نسبت به دین،

متزلزل در عقاید، فراموشکار و عدم تحفظ قوی و ...

وجود دارد حدیثش پذیرفته نشود و یا اگر حدیثی با اصول

مسلم برگرفته از آیات و نیز روایات متواتر و قوی تعارض

دارد پذیرفته نگردد. و در صورت تعارض احادیث مستند

با هم، ضوابط رجحان یکی بر دیگری معلوم شده تا در

مقام عمل به حدیثی که راجح شمرده می شود، عمل شود.

با توجه به آنچه گفته شد، تردیدی در مجعول بودن

این احادیث در مورد انبیاء نیست، خاصه حضرت

یوسف(ع) که خداوند او را مخلص خوانده است.

(انّه من عبادنا المخلصین).<sup>۳۵</sup>

و داستان او را احسن القصص نامیده است.

(نحن نقص علی احسن القصص بما اوحینا الی...)<sup>۳۶</sup>

چگونه ممکن است او تمام مقدمات گناه را فراهم کند

و لباس هایش را در آورد و بحال همخوابی قرار گیرد و در

میان پاهای زنی برهنه و به پشت خوابیده، چون شوهرش

بنشیند، تا اینکه پیغمبری بروی مثل شود و در حالیکه

سرانگشت به دندان گرفته، او را تهدید کند یا سقف



شکافته شود و آیه‌ای فرود آید، یا جبرائیل امین بر او نازل شود و او با این همه آیات واهمه‌ای نداشته باشد و هراسی به دلش نیفتد تا چندبار این‌ها محقق شود آن وقت به پشتش زند تا شہوتش خارج شود و دیگر توان عمل جنسی نداشته باشد، آنگاه از آن موضع بلند شود. آیا چنین کسی قابل مدح است و آیا قصه‌اش را «احسن القصص» می‌نامند!

قال الرضا(ع): المعصوم لا يهيم بذنب ولا يأتية، ولقد حدثني ابي عن ابيه الصادق(ع) انه قال: همت بان تفعل وهم بان لا يفعل. ۳۷

امام رضا(ع) فرمود: معصوم قصد گناه نمی‌کند و آن را انجام نمی‌دهد، پدرم به نقل از پدرش حضرت صادق(ع) به من فرمود: که زلیخا تصمیم گناه گرفت و یوسف تصمیم ترک آن.

به هر حال آنچه از این آیه شریفه مورد بحث به دست می‌آید این است که: یوسف همانند همه انبیاء ۳۸ دوچهره انسانی و الهی دارد. طبیعت او همانند هر انسان دیگری امکان لغزش و گناه دارد. اما از آن جهت که نبی خداست چه بسا مورد تأیید الهی قرار گیرد و دچار انحراف نشود. بنابراین آیه مورد بحث نه تنها عصمت حضرت را نفی نمی‌کند، بلکه دلالت بر توجه خداوند در لحظات بحرانی به انبیاء خود می‌نماید.

#### با نوشتها:

- ۱- یوسف / ۲۱، ر.ک: تفسیر المیزان ذیل آیه.
- ۲- یوسف / ۲۱، ر.ک: به همان.
- ۳- یوسف / ۳۰، ر.ک: به تفسیر کبیر ذیل آیه.
- ۴- یوسف / ۲۵.
- ۵- یوسف / ۲۶.
- ۶- یوسف / ۲۶-۲۷، ر.ک: به تفسیر مجمع البیان ذیل آیه.
- ۷- یوسف / ۲۸، ر.ک: به همان.
- ۸- یوسف / ۲۹، ر.ک: به همان.
- ۹- یوسف / ۳۱، ر.ک: به تفسیر گارز ذیل آیه.
- ۱۰- یوسف / ۳۲، ر.ک: به همان.
- ۱۱- یوسف / ۳۲، ر.ک: به همان.
- ۱۲- یوسف / ۳۲، ر.ک: به همان.
- ۱۳- یوسف / ۳۳.
- ۱۴- یوسف / ۳۴.
- ۱۵- یوسف / ۵۰.

۱۶- یوسف /

۵۱.

۱۷- یوسف / ۵۲ - ۵۳، ر.ک: تفسیر المیزان ذیل آیه.

۱۸- یوسف / ۲۴.

۱۹- تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۱۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۶۶.

۲۰- تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۱۶۸.

۲۱- اسراء / ۳۲.

۲۲- تفسیر جامع البیان، ج ۷، ص ۲۴۰.

۲۳- همان، جلد ۷، ص ۲۴۱.

۲۴- تفسیر جامع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱.

۲۵- همان.

۲۶- همان، ج ۷ ص ۲۴۰.

۲۷- همان.

۲۸- تفسیر جامع البیان، ج ۷، ص ۲۴۵.

۲۹- همان.

۳۰- همان.

۳۱- همان.

۳۲- همان، ص ۲۴۷.

۳۳- بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۲۶.

۳۴- ر.ک: الغدير، ج ۵، ص ۲۹۱.

۳۵- یوسف / ۲۴.

۳۶- یوسف / ۳.

۳۷- تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۱۶۹.

۳۸- یوسف / ۲۴.

شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی